ملفوظات
خواجه عبد الله
انصاری رحمة الله علیه
حسب فرمایش مولوی
مراد خان صاحب
باهتمام عاجز عبد المجید
بمطبع فیاض دکن
طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوٰة علی رسوله محمد و آله واصحابه وازواجه اجمعین قال الشیخ الانام وقدوة الایام سالک مسالک شریعت ناسک مناسک طریقت کاشف اسرار حقیقت برهان العارفین وسلطان الواصلین و مرشد السالکین و قطب المحققین مجذوب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری

غزل

ای ز دردت خستگان را بوی درمان آمده
یاد تو مر عاشقان را مونس جان آمده

صد هزاران همچو موسی مست در هر گوشهٔ
رب ارنی گو شده دیدار جویان آمده

صد هزاران عاشق سرگشته بینم پر امید
بر سر کوی غمت الله گویان آمده

سینه‌ها بینم ز سوز هجر تو بریان شده
دیده‌ها بینم ز درد عشق گریان آمده

عاشقانت نعرهٔ الفقر فخری میزنند
بر سر کوی ملامت پای کوبان آمده

پیر انصارا از شراب شوق خورده جرعهٔ
همچو مجنون گرد عالم مست و حیران آمده

ای کریمی که بخشندهٔ عطائی و ای حلیمی که پوشندهٔ خطائی و ای صمدی که از ادراک ما

جدائی و آسے واحدی که در ذات و صفات بے همتائی و آسے خدائے که خدائی را سزائی و آسے خالقے که گمراهان را راه نمائی ۔ جان ما را صفائی ده و دل ما را هوائے ده و چشم ما را ضیائے ده و ما را آرزوسے آن ده که آن به ۔

رباعی

یارب دل ما را تو برحمت جان ده — درد همه را به صابری درمان ده
این بنده چه داند که چه میباید ساخت — آن ده تو ئی هر انچه دانی آن ده

آلهی عذر ما بپذیر ۔ و بر عیبهای ما خورده مگیر ۔ آلهی همه عمر خود برباد کردیم ۔ و بر تن خود بیداد کردیم ۔ و شیطان لعین را شاد کردیم ۔ بود و نبود ما یکسان ۔ از غم ما را به شادی برسان ۔ الهی از پیش خطر و از پس راهم نیست ۔ دستم گیر که جز فضل تو پناهم نیست ۔ آلهی ترسانم از بدی خود ۔ بیامرز مرا بخودی خود ۔ آلهی در سر خمار تو داریم ۔ و در دل اسرار تو داریم ۔ و بزبان اشعار تو داریم ۔ اگر جوئیم رضائے تو جوئیم ۔ و اگر گوئیم ثنائے تو گوئیم ۔ آلهی بنیاد توحید ما خراب مکن ۔ و باغ امید ما بے آب مکن ۔ آلهی بر سر ما خاک خجالت نثار مکن ۔ و ما را به بلائے خود گرفتار مکن ۔ آلهی از دو جهان محبت تو گزیدیم و جامهٔ بلا بر تن خود بریدیم و جامهٔ پلاس پوشیدیم ۔ و پردهٔ عافیت دریدیم ۔ آلهی فرمودی که در دنیا بدان چشم که در توانگران می نگرید به درویشان و مسکینان نگرید ۔ آلهی چشمی اولی تر که در آخرت بدان چشم که در مطیعان نگری بر من بنه آلهی هر کرا داغ محبت خود نهادی خرمن هستی او را به باد ده ۔ آلهی هر کس از انچه ندارد مفلس ست و عبدالله هر انچه دارد مفلس است ۔ آلهی اگر چه طاعت بسی ندارم ۔ ولی چشم عفو جز تو بر کسے ندارم ۔ آلهی بهشت بے تو جائے شادمانی نیست ۔ و جز از دوستی تو روئے کامرانی نیست ۔ آلهی فضل ترا کران نیست ۔ و شکر ترا زبان نیست ۔ آلهی هر کس ترا شناخت هر چه از غیر تو دید بینداخت ۔

رباعی

هر کس که ترا شناخت جان را چه کند — فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی — دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند

الٰهی دلے ده که شکر تو بجان بازیم۔ وجانے ده که کار آنجهان سازیم۔ الٰهی دانائی ده که از راه نیفتیم و بینائی ده که در چاه نیفتیم الٰهی یقینے ده که در آز بر ما باز نشود۔ وقناعتی ده که صعوهٔ حرص ما باز نشود وچشم اُمید ما جز بروے تو باز نشود۔ الٰهی دستم گیر دست آویز ندارم۔ وعذرم بپذیر که پاے گریز ندارم الٰهی نگوی که چه آورده آید که درویشانیم۔ ومپرس که چه کرده آید که رسوایانیم الٰهی تحقیقے ده که از دنیا بیزار شویم۔ وتوفیقے ده که در دین استوار شویم۔ الٰهی نگاهدار تا پشیمان نشویم۔ براه آور که سرگردان نشویم۔ الٰهی تو بساز که دیگران نداننـد۔ وتو نواز که دیگران نتوانند۔ الٰهی بساز کار من ونگر بکردار من الٰهی دلے ده که اطاعت افزون کند۔ وتوفیق طاعتے ده که بهشت رهنمونی کند۔ الٰهی طاعت محو سے که تاب آن نداریم۔ واز هیبت نگوسے که تاب آن نداریم۔ الٰهی دلے ده که درو آتش هوا نبود۔ وسینه ده که دران زرق وریا نبود۔ الٰهی دیدهٔ ده که جز ربوبیت تو نه بیند۔ ودلے ده که داغ عبودیت تو گزیند۔ الٰهی نفسی ده که حلقهٔ عبودیت تو در گوش کند۔ وجانے ده که زهر حکمت تو نوش کند۔ الٰهی یافت تو آرزوسے ماست۔ ودر یافت تو قوت بازوسے ماست۔ آنرا که خواند واسطه درمیان نبود۔ وآن را که راند هیچ گناه نه کرده بود۔ الٰهی انچه تو کشتی آب ده۔ وانچه عبد الله کشت برآب ده۔ الٰهی از کشته تو بوسے خون نیاید واز سوخته تو بوسے دود چرا که سوخته تو به سوختن شاد است۔ وکشته تو بکشتن خوشنود۔ الٰهی ما در دنیا معصیت میکردیم دوست تو محمد صلعم غمگین میشد۔ ودشمن تو ابلیس شاد۔ الٰهی اگر فردا عقوبت کنی باز دوست تو محمد صلعم اندوهگین شود وابلیس شاد۔ الٰهی دو شادی به دشمن مده و دو اندوه بردل دوست منه۔ الٰهی اگر به پرسی حجت نداریم۔ واگر بسنجی بضاعت نداریم۔ واگر بسوزی طاقت نداریم۔ ماهمه مفلسان بے مایه۔ وهمه از طاعت بے پیرایه۔ وهمه محتاج وبے سرمایه۔ الٰهی اگر یکبار گوئی بندهٔ من از عرش بگذرد خندهٔ من الٰهی اگر کاسنی تلخ است از بوستان است۔ واگر عبد الله مجرم است از دوستان است۔ الٰهی چون تو حاکیم خاکیم بلکه از خاک کمتر۔

رباعی

پیوسته دلم دم از رضاے تو زند	جان در تن من نفس براے تو زند
گر بر سر خاک من گیاہے روید	از هر برگش بوے وفاے تو زند

الهی چون نیکان را استغفار باید کرد۔ تا نیکان را چه کار باید کرد۔ الهی گفتی بکن۔ و نگذاشتی۔ و گفتی مکن و بران داشتی۔ الهی اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد۔ گندم آدم را که روزی کرد۔ الهی چون حاضری چه جویم۔ و چون ناظری چه گویم۔ الهی مے بینی و میدانی و برآوردن می توانی۔ الهی چون همه آن کنی خود خواهی۔ پس ازین بندهٔ مفلس چه میخواهی۔ الهی همه میخواهند که در تو نگرند۔ و عبد الله میخواهد که تو در وے نگری۔ الهی سرے که برافراشتی نگونسار مکن۔ و چون در آخر عفو خواهی کرد۔ در اول شرمسار مکن۔ الهی آمرزیدن معطیان چه کارست۔ و کرمے که همه را نرسد چه مقدار است۔ الهی چون دریاے عنایت تو موج زند۔ خیانت از که پیدا آید۔ و چون بچشم رحمت نگری۔ گناه از که نماید۔ الهی آفریدی رایگان۔ و روزی دادی رایگان۔ بیامرز رایگان۔ که تو خدائی نه بازرگان۔ رباعی

من بندهٔ عاصیم رضاے تو کجاست	تاریک دلم نور ضیاے تو کجاست
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی	این بیع بود لطف و عطاے تو کجاست

الهی محبت دوستان تو بجان است۔ و غیر ایشان تاب جانست۔ الهی چه فضیلت است که با دوستان کردهٔ و چه سعادت ایشان را در دنیا آوردهٔ۔ هر که ترا یافت۔ ایشان را شناخت۔ و هر که ایشانرا شناخت ترا یافت۔ الهی هر کرا خواهی برافند۔ گوئی با دوستان تو در افتد۔ الهی گل بهشت در نظر دوستان تو خارست۔ و جویندهٔ ترا با بهشت چه کارست۔ رباعی

اگرچه مشک از فرخوش نسیم ست	دم جان بخش چون بویت ندارد
مقام خوب و دلجویست فردوس	ولیکن رونق کویت ندارد

الهی اگر بهشت چشم و چراغ است۔ بے دیدار تو درد و داغ است۔ الهی جمال تراست۔ باقی زشتند

وزاهدان مزدوران بهشتند - الهی به حور و قصور نه نازیم - اگر نفسی با تو پردازیم - اگر بدوزخ بری دعویدار نیستم واگر به بهشت بری خریدار نیستم -

رباعی

در دوزخ اگر وصل تو در چنگ آید — از حال بهشتیان مرا ننگ آید
وربی تو به صحرای بهشتم خوانند — صحرای بهشت بر دلم تنگ آید

الهی دعا بدرگاه تو لجاج است - چون دانی که بنده بیچه محتاج است - الهی کاش عبدالله خاک بودے تا نامش از دفتر جهان پاک بودے -

رباعی

دی آمدم و نیامد از من کارے — امروز زمن گرم نه شد بازارے
فردا بروم بے خبر از اسرارے — نا آمده به ازین سر بازارے

الهی همه از تو ترسند - و عبدالله از خود - زیرا که از تو نیکی آید - و از عبدالله بدی - الهی اگر همه عالم باد گیرد - چراغ مقبل کشته نشود - و اگر همه جهان آب گیرد - آیاغ مدبر شسته نشود - الهی اگرچه نور در عبادت است - اما کار بعنایت است -

رباعی

آنجا که عنایت الهی باشد — فسق آخر کار پادشاهی باشد
وآنجاے که قهر کبریائی باشد — سجاده نشین کلیسائی باشد

الهی ابوجهل از کعبه می آید و ابراهیم از بتخانه - کار بعنایت است - باقی بهانه - الهی توانگران بزر و سیم نازند - و درویشان بسخن تمنا سازند - الهی اگرچه شب فراق تاریک است - دل خوش دارم که صبح وصال نزدیک است -

رباعی

عاشق چو دل از وجود خود برگیرد — اندر دو جهان دو زلف دلبر گیرد
بالله عجب نباشد از دلبر او — کورا بکمال و لطف در برگیرد

هستی ایشان فانی است و از من باقی -

رباعی

من مست توام از باده و جام آزادم	مرغ توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه توئے	ورنه من ازین هر دو مقام آزادم

الٰهی آنرا که خواهی آب در جوئے او روانست۔ و او را که نخواهی چه درمان ست۔ الٰهی دُر صطفا در دامن آدم تو ریختی۔ و گرد عصیان بر فرق ابلیس تو بیختی۔ از روے ادب ما بد کرده ایم۔ اما در حقیقت تو فتنه انگیختی۔ الٰهی چون آتش فراق داشتی۔ با آتش دوزخ چه کار داشتی۔ الٰهی روزگارے ترا می جستم۔ خود را می یافتم۔ اکنون خود را میجویم ترا می یابم۔ رباعی

از صبح وصال بے خبر بودم	آنجا که من و عشق تو بودیم بهم
روزانه اگر کسے نه بینم همدم	شب هست مرا غمت چه از بیش و کم

الٰهی بر عجز و بیچارگی خود گواهم۔ و از لطف و عنایت تو آگاهم۔ خواست خواست تست من چه خواهم الٰهی اگر نه امانت را امینم۔ روز نخست بید انستی که چنینم۔ الٰهی چون سگ را بارست و سنگے را دیدار است۔ عبد الله را با نااُمیدی چه کار است۔ رباعی

در بارگهت سگان ره را بارست	سگ را بارست و سنگ را دیدارست
من سنگدل و سگ صفت از رحمت تو	نومید نیم که سنگ و سگ را بارست

الٰهی اگر بدعا فرمان است۔ قلم رفته را چه درمان است۔ الٰهی چون تو در غیب بودی۔ من در غیب بودم و چون تو از غیب پیدا شدی۔ من از غیب جدا شدم۔ الٰهی اگر عبد الله را بخواهی نواخت بهشتی دیگر باید آسایش او را۔ و اگر او را بخواهی سوخت دوزخے دیگر باید آرایش او را۔ الٰهی بیزارم ازان طاعتے که مرا بعُجب آرد۔ و بندهٔ آن معصیتم که مرا بعذر آرد۔ الٰهی مکش این چراغ افروخته را۔ و مسوز این دل سوخته را۔ و مدر این پردهٔ دوخته را۔ و مران این بندهٔ آموخته را۔ الٰهی هر پای که شکسته تر باشد بر بام عیبها نهد نهی۔ و هر دلے که سوخته تر بود بر مقام او راه دهی۔ الٰهی چون نتوانستم۔ و چون دانستم

نتوانستم - الٰهی بحرمت آن نام که تو آنی - و بحرمت آن صفات که چنانی - بفریادم رس که میتوانی - الٰهی چاشنی که دادی تمام کن - و برقی که تابانیدی مدام کن - و بدان مارا بر آتش دوزخ حرام کن - و دیدار خود در بهشت مارا دوام کن - آه ای نوازندهٔ غریبان توئی و من غریبم و دردم را دوا کن که توئی طبیبم - ای دلیل هر گم گشته - رباعی

یا رب ز تو آنچه من گدا می خواهم — افزون ز هزار پادشاه می خواهم
هر کس ز در تو حاجتی می خواهد — من آمده ام از تو ترا می خواهم

الٰهی اگر کار بگفتارست بر سر تاجم - اگر بکردارست به مورے محتاجم - الٰهی برین بساط پیاده ام رخ بهر که آوردم - اسپ جفا بر ما می تابد - ازان رو که فرزین طاعت همه کجرو ست - الٰهی دران ساعت که در شامات اجل درمانده باشیم - از دیو فیل صورتان در امان خود نگهداری - الٰهی ازان خوان که بهر نیکان نهادی - پس نصیب من بینوا کو - شعر

اگر نعمت بجز طاعت نباشد — پس این هیچ خوانند لطف و عطا کو

الٰهی دیده که دشمن بین است فگار شود - و چشمی که دوست بین شود یکی و هزار شود - الٰهی آنچه دوختی در پوشیدیم - هیچ از ما نیامد آنچه در کوشیدیم - نه طاقتی که گویم زنهار - و نه مرا با تو حقی که گویم بیار آنچه رو داری میدار و این برداشته خود فرو مگذار - والذین جاهدوا در فرمان هست قلم رفته را چه درمان هست - الٰهی چون سقاهم تمام است شرابا طهورا کدام است - الٰهی آنچه از آن است برنا گذرد - الٰهی همه از روز پسین ترسد - و عبدالله از روز پیشین - الٰهی مارا گندم مده - و نان ده - و زر مده - انگور ده - الٰهی دست عبدالله بجرمی بسته به که با خامی نشسته - الٰهی تو مرا بجرم من مگیر و من ترا بکرم تو بگیرم - زیرا که کرم تو اظهر من الشمس است - و من با جرم خود ذرهٔ حقیرم - الٰهی همه ترسند که فردا چه خواهد شد - و عبدالله می ترسد که دی چه رفت - اگر حساب با مایه داران هست من درویشم

واگر با مفلسان است من از همه بیشم۔ الٰهی چون ترا جویم که در ملکوت کمتر از مویم۔ الٰهی دردمند تو از تو شاد است و بندہ دربند تو عزیز تر و آزاد است۔ الٰهی اگرچه گناہ من افزون ست۔ اما عفو تو از بیرون ست۔ الٰهی اگر مجرمم مسلمانم و اگر بد کردہ ام پشیمانم۔ الٰهی اگر بسوزانی بجاے آنم۔ و اگر بیامرزی بجاے آنم۔ الٰهی هر روز که بر می آید۔ ناکس ترم۔ و چندانکه میروم واپس ترم۔ الٰهی کار نه برنگ و پوست ست۔ الٰهی مرا در دل مهر تو بکار است۔ وگرنه چراغ مردہ را چه مقدار است۔ الٰهی چه کنم تا ترا شایم۔ و خون دل از دیده بپالایم۔ الٰهی نه کلید دارم که در بکشایم۔ و نه کرم دارم که بر خود ببخشایم۔ اے یگانه که در آفرینش مقدسی چه شود اگر درد دم بازپسین مفلسی را بفریاد رسی۔ رباعی

بے حکم تو چرخ یکزمانے نبود	بے امر تو خلق را زبانے نبود
گر بگذری از کردہ و نا کردہ من	من سود کنم ترا زیانے نبود

اے عزیز دنیا جاے عبور است۔ نه شهرستان سرور است۔ در باطیست بے اقامت و سرامیست بے استقامت۔ زخم نیش بے مرهم است۔ مطلقه ابراهیم ادهم است۔ کرنجته غفلت و بیداد یست۔ راندۂ جنید بغدادیست۔ خانۂ محنت و بدنامیست۔ ملعون بایزید بسطامیست۔ خود پرستان دون همت را دیرا ست۔ مردود ابوسعید ابوالخیر است۔ جرعه سوز هر تلخی است۔ و پشت بازدۂ شفیق بلخی است۔ برداشته اشقیا است۔ نگذاشتۂ اتقیا است هر که طالب اوست ذلیل۔ و زبان عذر او کلیل و این آیۂ اهل عبرت را دلیل که قل متاع الدنیا قلیل والاخرة خیرا لمن اتقیٰ ولا تظلمون فتیلا اے درویش نظر کن بگورستان و غافل مباش چون مستان۔ تا بینی چند مقابر و مزار۔ و خفته دران نازنین گلعذار۔ صدهزار همه جهد کردند۔ و کوشیدند۔ و در آتش حرص و هوس جوشیدند۔ و کلاه از جواهر پوشیدند۔ و مائدها پر نعم کردند۔ و سبوها پر از زر و سیم سودها بردند و حیلها نمودند۔ تا نقدها بودند۔ و عاقبت مردند۔ و

وحسرتها بردند۔ انبار خارها انباشتند۔ وتخم محبت دنیا در زمین دل کاشتند۔ آخر رفتند
وبگذاشتند۔ ناگاه همه را بدر مرگ کشانیدند۔ وشربت مرگ از دست ساقی اجل چشانیدند
وبزبان حال گویانند که اے جوانان غافل وپیران بیحاصل مگر دیوانه آید که درنمی یابید۔ که ما
درخاک وخون خفته ایم وچهره درنقاب کفن نهفته۔ وهریک ماه ودو هفته۔ وبهفته از یاد شما رفته ایم
ما نیز پیش از شما بربساط دنیا بکامرانی بوده ایم۔ وبنشاط انبساط جهان فانی نموده ایم۔ وبر بستر راحت
غنوده ایم۔ وبر فرش کمال آرزو بقدم مراد پیموده ایم۔ عاقبت شربت ناگوار مرگ چشیدیم۔ واز
دنیا واز زندگانی دنیا وفا ندیدیم۔ تا خبردار شدیم۔ وخود را دیدیم۔ برباد فنا داده۔ وبرخاک محبت
وعنا افتاده۔ ونه از اهل وعیال دیدیم مرحمتے۔ ونه از مال ومنال یافتیم منفعتے۔ هم قانعیم باین
ندامت اگر درپیش بنودے قیامت۔ اکنون مارا نه دورباشی۔ ونه فراشی۔ نه نقدے نه تماشی
نه سامان خطاب ونداے۔ نه امکان صورت وصداے۔ همه هستیم مشت خاکے۔ از حظ دنیا حرمانست
وگوشت وپوست ما نصیب کرمانست وقتیکه مارا امکان بود۔ وگوهر مراد درکان نکردیم تمیزے ونه
جستیم چیزے عاقبت درپریشانی افتادیم۔ ودرهمانجا جان بدادیم۔ اگر ندارید جنون درما نگرید کنون
که ما هریک می زاریم واشک حسرت از دیده می باریم۔ وماتم خود میداریم۔ حال نابینائی ماست۔ وبر
کردها پشیمانی ماست۔ اے عزیز۔ روآرید براه۔ وبرحال ما کنید نگاه۔ که نه از نام ماست
خبرے ونه از اجسام ما اثرے۔ همه ابدان ما ریزیده۔ واشخاص ما پوسیده۔ وخانمان ما خراب
منزل ودکان ما برروے آب۔ بربستر ما دیگرے نائب۔ ویتیمان غائب۔ رخساره مارا خاک
خورده۔ وگل روے ما پژمرده۔ لبان ما گرد آمیخته۔ ودندان هاے ما در لحد فروریخته۔ زبان
ما فروبسته۔ ودهان ما درهم شکسته۔ تمامی اعضاے ما برهم خورده۔ وآتش حرص ما افسرده
ومرغ روح ما از سرپریده۔ وسبزهٔ حسرت از گل ما دمیده۔ وما درخاک تیره وشما درخواب غفلت

ان فی ذالك لعبرة لاولی الالباب ای درویش نشان خردمندی آنست که دل را از دنیا برداری و غفلت بگذاری۔ و پیش از رحلت دنیا حاصل کنی زاد عقبی که دنیا را بقا و ثبا تے نیست۔ و ادرا با هیچکس وفائے نیست۔ چنانچه حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم در حق دنیا چند کلمه فرموده که تا امتیان از خواب غفلت بیدار شوند۔ و ترجمه بعضی از ان سخنان اینست رباعی

کردیم چو ما سفر درین دار فنا	بگذاشته با شما مقام و ما وا
ما خود بگذشتیم بهر حال که بود	من بعد بر آمتان من وا ویلا

ای درویش۔ قیامت فراموش مکن۔ و از معصیت دور باش و در طاعت کوش نظم

اگر ظلمت است اینک سر سبحت	حساب امروز کن فردا چه حاجت
هم اکنون کل شئی من علیها	ستانند از تو این تاج و رواجت
بروے تخته و تابوت خیمے	بخواری گر بود تختی زعاجت
کنون از حق فراغت می نمائی	بگور آئی به بینی احتیاجت
ترا پرهیز باید چند گاهے	که فاسد گشته از عصیان فراجت
کشادی می طلب اکنون ز توبه	که تا فردا شود بینی رواجت
ز رنج فسق و زرق ای پیر الصا	گر فضل خدا باشد علاجت

اے اهل جاه به بازار بیگاه۔ بمسجد بیگاه۔ و شب و روز در گناه۔ دنیاے شما آبادان و دین شما تباه۔ انکه کودکے همه ناپیری همه ناباکی و دلیری عمری بکاستنے۔ و عذر سے نخواستی مرگ در کمین۔ و مقام تو در زیر زمین۔ و بازگشت تو بسوے رب العالمین۔ در جوانی لا یعقل و در پیری بیحاصل و غم دنیاے دنی در دل۔ و از آخرت غافل نظم

دلا در کار حق بیکن نظر ها	که در راه تو می بینم خطر ها

بکشا از خواب غفلت چشم تا من	بگوش هوش تو گویم حنبه ها
مگر در خلق تو رستان فگنده	ز یک تیر فنا جمله سپرها
ابا شاهان همه رویند در خاک	گزیشان در جهان مانده اثرها
معاصی زهر و قهر از تو مودست	بکام نفس تو همچو شکرها
گذرگاهے ست این دنیای فانی	نیاید مرد عاقل در گذرها
چو در پیش ست مرگ ای پیر انصاف	تماشاے جهان کن در سفرها

ای درویش- بدانکه دُنیا سراے ترک ست۔ و آدمی براے مرگ ہست۔ چاہے ست تاریک در راہے ست باریک۔ وای بر من کسیکه بار مظالم بر پشت و چراغ ایمان را کشت ای عزیز جہدے کن تا مردی شوی۔ و صاحب تجربه و دردی شوی۔ تا ہمت درویشان و دولت ایشان رخسارهٔ تو زرد۔ و مہر دُنیا در دل تو سرد شود۔ که دُنیا جاے بازی کودکان است۔ و عادت و شیوه۔ ایشان ہست که پیوسته خود را بیارایند۔ تا مردمان را بیازمایند رباعی

خواہی که درین زمانه فردے گردی	اندر ره دین صاحب دردے گردی
روزان و شبان بگرد مردان میگرد	مردے گردی چو گرد مردے گردی

ای عزیز- در رعایت دلہا کوش- و عیب کسان بپوش- و دین بدنیا مفروش بدانکه خداے تعالی در ظاہر کعبه بنا کرده است که او از سنگ و گل ہست۔ و در باطن کعبه ساخته که از جان و دل ست۔ آن کعبه ساختهٔ ابراہیم خلیل ہست۔ و این کعبه بنا کرده رب جلیل ہست۔ آن کعبه منظور نظر مومنان ہست۔ و این کعبه نظرگاه خداوند رحمن ہست۔ آن کعبه حجاز ہست۔ و این کعبه راز ست آن کعبه انصاف خلائق ہست۔ و این کعبه عطای حضرت خالق ہست۔ انجا چاه زمزم ہست۔ و اینجا آه دمادم۔ آنجا مژده عرفان ست۔ و اینجا محل نور ذات مصطفے صلعم ست۔ آن کعبه را از تبان پاک کرد

تو این کعبه را از اصنام هوا و هوس پاک گردان. رباعی

در راهِ خدا دو کعبه آمد حاصل	یک کعبهٔ صورتست و دگر کعبهٔ دل
تا بتوانی زیارت دلها کن	کافزون ز هزار کعبه باشد یک دل

ای عزیز. دنیا نه جای آسایش است. بلکه محل آزمایش است. یکی را همت بهشت یکی را دولت دوست. ای من فدای آنکه همتش همه اوست. طالب دنیا رنجور است. و طالب عقبی مزدور است. و طالب مولی منصور. رباعی

ای طالب دنیا تو یکی رنجوری	عقبی طلبا تو از حقیقت دوری
مولی طلبا که داغ مولا داری	اندر دو جهان مظفر و منصوری

ای درویش. اگر طالبی راه پاک کن. و پشت پا بر آب و خاک کن. مست باش و مخروش شکسته باش و خاموش. که سبوی درست را بدست برند. و شکسته را بر دوش. و اگر داری طرب کن. و اگر نداری طلب کن رباعی

شرطست که چون مرد ره درد شوی	خاکی تر و ناچیزتر از گرد شوی
هر کو ز مراد کم کند مرد شود	کم کن الف مراد تا مرد شوی

یار نیک به از کار نیک. یار بد به از مار بد. ای عزیز. درین راه اگر دست عارف بحوران بهشت رسد طهارت معرفتش شکسته شود. و اگر عارف از الله غیر الله طلبد. هر آئینه در اجابت بسته شود ای درویش. بهشت بهانه است. مقصود خداوند خانه است. ای بهشت سر تو نداریم مرا درد سر مده. و ای دوزخ تاب تو نداریم. از خود مرا مده. بدانکه کار نه بروزه و نماز است. بلکه بشکستگی و نیاز است. نماز زیادتی کار. کار پیرزنان است. و روزه زیاده از ماه رمضان صرفه نان است. حج کردن تماشای جهان است. نان ده که نان دادن کار مردان است. رباعی

آن شنیدی که حیدر کرار — کافران کشت و قلعه ها بکشاد
تا نداد آن سه قرص نان جوین — هفده آیت خدااش نفرستاد

بدانکه۔ هر که ده خصلت شعار خود سازد۔ در دنیا و آخرت کار خود سازد۔ با حق بصدق۔ با خلق بانصاف با نفس به قهر۔ با بزرگان بخدمت۔ با خوردان به شفقت۔ با درویشان بسخاوت۔ با دوستان به نصیحت با دشمنان بحلم۔ با جاهلان بخاموشی۔ با عالمان به تواضع۔ از حضرت خواجهٔ عالم پرسیدند که چه فرمائی در حق دنیا۔ فرمودند که چه گویم در حق چیزی که به محنت بدست آرند و به شفقت نگاه دارند و بحسرت بگذارند۔

رباعی

دنیا همه تلخ است بسان زهره — خس نیست که در جگر نشاند زهره
هرکس که گرفت نصیبی از وی — فردا از قبول حق ندارد بهره

بدان ای عزیز۔ که رنج مردم در سه چیز است۔ از وقت پیش میخواهند و از قسمت بیش میخواهند و آن دگران را از آن خویش میخواهد۔ چون رزق تو از دیگران جداست۔ پس این رنج بیهوده چراست مهر از کینه بردار۔ و بزبان بگذار۔ و مهر از دنیا بردار۔ و بر ایمان نه۔ وای بر کسانیکه روز مست غرور اند۔ و شب در خواب مسرور رسیده اند که از خدای دور اند۔ و فردا از اصحاب قبور۔ رباعی

عمرم به غم دنیای دون میگذرد — هر لحظه ز دیده سیل خون میگذرد
شب خفته و روز مست تا چاشت خمار — اوقات شریف بین که چون میگذرد

در طفلی پستی ست۔ و در جوانی مستی۔ و در پیری سستی۔ پس خدا را کی پرستی۔ بدانکه آنانکه خدای تعالی را شناختند۔ بغیر از آن نپرداختند۔ امروز از خدا نترسی فردا بترسی رباعی

قولی به سر زبان خود در پستی — صد خانه پر از بتان یکی نشکستی
گوئی که بیک قول شهادت رستم — فردا که کند خمار کامشب مستی

ای درویش - اگر بیائی درباز است - واگر نیائی بے نیاز ہست - دُنیا را دوست را دوست میداری بده تا بماند - واگر دشمن میداری بخور تا نماند -

اے درویش - بر سه چیز اعتماد مکن - بر دل - و بر وقت و بر عمر - دل زنگ پذیر است - و وقت را تغیر ست - و عمر در تقصیر است - و سے رفت و باز نیامد - فردا را اعتماد نشاید غنیمت دان که دیر نپاید و بسے نیاید که کسے را از یاد نماید - بدانکه چهار چیز نشان بدبختی است - بے شکری در نعمت - و بے صبری در مصیبت - و بے رضائی در قسمت - و کاہلی در خدمت - عنایت عزیز ہست و نشان آن دو چیز است - اول عصمت و آخر توبه - اسے بینائی داور و اسے توانائی بے یاور سه چیز از ما در سه وقت بر دار - محرومی در وقت یار و رسوائی در وقت شمار و محرومی در وقت دیدار -

العزیز - حق سبحانه تعالی بعضی را بدست قبول برداشت و بعضی را نگذاشت - و حبشی زاده سیاه را به بهشت و فرشی زاده را چون ماه بکنشت طوفان شاه بخدمت شیخ آمد و بقدم او در افتاد و گفت اے مقدم شوارع طریقت و اسے یگانۂ جہان حقیقت خدا تعالی بر من رحمت کند یا نه گفت اے قطرۂ منی در ترازو سے قدرت چند منی گمان بد نبری که از گمان خود بر نه خوری - طوفان شاه گفت مرا نصیحتی کن شیخ گفت اسے دوست ہر که مولا طلبد ترا نصیحت نکند و ہر که ناصح این بود نصیحت نکند چه توان کرد با این کار و چه توان کرد با این کردار و چه توان گفت ازین اسرار یکی را زحم لن ترانی کشته و دیگرے در غار رام ہانی خفته و موکلان سبحان الذی اسری بعبده گرد بر گرد او گرفته لطف او گوید بیا و قہر او گوید برو باران از سنگ دریغ نیست - و صحبت از بایزید دریغ نیست یکی میدود و نمیرسد و دیگرے خفته و میرسد - ازین علم نا آموخته گاه در عمر و گاه سوخته یکی سال علم آموخت و چراغی بیفروخت و یکے در ہمه عمر خود حرفے نشنود و دران حرف بسوخت کسے را که حق توفیق نداده و نه نموده نه راه پیدا آمد اولیا در راه نمودن ابنیا نظم

هر کرا رنگے و وجہے داد سلطانِ ازل
احتیاط ما چہ سنجد پیش تقدیم ازل

انچہ باری خواست آن شد پس بحیرت میزنم
هر چہ کارے در بہاران تیر مہ آن بدروی

تا ابد سیری نماند دائماً جائع بود
غیر تسلیم و رضا اضطرار یا تدبیر چیست

هر سرے را سر نوشتے کرد دیوانِ ازل
چون ترا چون گوے گردون کرد چوگانِ ازل

دست جد و جہد را برروے سندان ازل
تا چہ تخم انداخت اول دست دہقان ازل

هر دلے جائے کہ جائع ماندہ برخوان ازل
عقل عاجز را کہ گردد مرد میدانِ ازل

اے عزیز۔ کارے کن کہ کاہل نشوی۔ ورزق از خدا طلب کہ تا کافر نگردی۔ هر کہ آن تخم کاہلی کارد کاہلی پیش آرد۔ اگر از دل بردن کنی اندیشہ و کاہلی کنی پیشہ خود جاے کنی۔ دوزخ کنی و براوری آدخ و دل را کنی پُر دود و گوئی حکم سلطان ازل این بود اگر گناہ از خداست بندہ را عذاب چراست۔ انبیا با ہمہ و ّرا کی و اولیا با ہمہ چالاکی ظاہر شرع را بودند و در باطن خوض نمودند تو درین ہم نفس از کجا این ہوا و ہوس زنہار تا نگوئی کہ نقش کارخانہ ایست باش مضور تا باشی معذور۔ حضرت حق تعالی جلّ و علا می فرماید هر کرا در وجود آوردم از بہر سجود آوردم تا کارسازم خوانند و مبرا ندم تا بے نیازم خوانند ودانند۔ طاعت ثقلین در میزان کرم من کم از کاہے امروز بکوشید تا فردا نگوئید۔ کاشکے این کار بدل آگاہ است نہ بدستار و کلاہ۔ پر کار باش کہ کاروان بر سر راہ ہست۔ اگر در پس مانی ادراچہ گناہ است۔ از عارفان در ہہان نشانے نیست وز بانے کہ از معرفت نشان دہد در دہان نیست۔ ابراہیم راچہ زیان کہ آزر پدر ہست۔ وآزر را چہ سود کہ ابراہیم پسر اوست این کار بعقل قدیم ہست۔ باین غافل مشو کہ خدا کریم ہست۔ شبے برخیزد قیامت تا قیامت دست گیرد۔ دوش اگر بر تو بغفلت گذشت یک امشب دو اش کن کہ مبادا ندامت پشت گیرد۔ زاد برگیر کہ سفر دور نہ نزدیک ہست۔ از ندامت چراغ افروز کہ عقبہ پس تاریکی ست۔ ایمن مشو کہ

هلاک شوی - این آنگه شوی که بجا ک شوی - نعمت خوردن بی شکر ذلت اینجا نیست - و محنت کشیدن
بی صبر هلاک جاودانی ست - بر گناه دلیری مکن که حق صبور است - رو خویشتن را عذر ده که سبحان غفور است
بیدار شو که هنگام طاعت بیگاه میشود - اول هوشیاری شو که آخرت تباه می شود حق تعالی دنیا بیافرید و
بر خلق بیاراست و گفت که این جای بلاست و آخرت را بیاراست و گفت این نشان عطاست و خود را
به قیومی بیاراست و گفت ای جوانمردان هر دو گیتی آنِ ماست اگر پای داری در بند او دار و اگر سری
سری داری در کنار او دارد -

رباعی

غافل مشو که مرکب مردان مرد را	در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند
نومید هم مباش که رندان باده نوش	ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند

شانزده چیز دوستی و بندگی را شاید اول خودی باید بی حاجت دوم صحبتی باید بی آفت
سوم موافقتی باید بی مخالفت - چهارم نشستنی باید بملامت پنجم گفتنی باید باسلامت - ششم یاری
باید بی عداوت هفتم عشقی باید بی تهمت هشتم دیده باید باامانت - نهم شناختی باید بی جهالت
دهم خاموشی باید با عبادت یازدهم شب نماز باید و روز زیارت شانزدهم همت صافی باید دل را
بر هدایت تا کار بآخرت گردد و کفایت و هر که بدانست که آفریدگار در آفرینش غلط نکرده است از
غیبت بری است - و هر که بدانست که نیک و بد را پاداش خواهد بود از غفلت بریست و هر که بدانست
که در قسمت روزی میل نکرده است از حسد برست - و هر که بدانست که اصل از خاک است از کبر برست
و هر که بدانست که قضای خدای بوی خواهد رسید از غم برست - و هر که بدانست که آسمان چیزی نخواهد داد
او نیست از حیله خود برست - و هر که عنایت او بر خود دانست از تکلیف برست - و هر که نور اخلاص یافت از ریا
برست - پر درد باش - کار خام مکن - در کوی هوا و هوس مقام مکن - دل بخلق مبند که خسته گردی
و دل بحق به بند که وارسته گردی - بترس از کسی نترسد - و هر چه کند نپرسد - اگر بر روی آب روی خسی باشی

واگر در هوای پری سگی باشی۔ دل بدست آر تا کسی باشی۔ آن تمامی که آنی واگر تو نماید انچه سزای آنی۔ چنان نمائی که باشی۔ نه چنان باش که نمائی۔ اگر خالق را شناختی و به مخلوق نپرداختی عیبی که از سنت دیگران را ملامت مکن و داد اطاعت نداده۔ دعوی کرامت مکن۔ هر نعمتی که دران شکر نیست نقصان دو جهان است۔ و هر شدستی که دران صبر نیست زیان جاودانیست۔ هر امیان که دران اخلاص نیست کفر پنهانیست۔ و هر طاعتی که دران علم نیست ضایع کردن زندگانیست۔ بندگی کردن رعایا ملک را حرام است۔ تو او را بنده باش چون همه عالم ترا غلام است اگر از قفس دنیا رستی بملک ابد و لطف احد پیوستی۔ لقمه خواهی بر جائی صحبت کنی۔ بیوفائی فرزند خواهی خدائی زهی مرد رسوائی اگر بی انصاف نداند که انصاف چیست انصاف داند بی انصاف کیست۔ رباعی

ای جان تو در پی هوا گشته گرد		بنشین پی کار خویش چندین تک و دو	
زیرا که نه‌ای خرند در رشتهٔ عشق		صد جان مقدس و مطهر به دو جو	

درین راه گریهٔ یعقوب باید یا ناله های مجنون۔ یا دل پر درد باید یا دامن پر خون۔ نام تو در نام توانگران است۔ و در کیسه دانگی نه دعوی هزار دستان میکنی۔ و زهرهٔ بانگی نه اگر حاضر باشی بانگی و اگر نه دانگی۔ انجا که همای سرنگون خواهد بود۔ نگر بازی که چغد چون خواهد بود۔ آه آه از تفاوت راه و بی راه آهن از جایگاه۔ و پارهٔ آهن از جایگاه یکی نعل ستور و دیگری آئینه شاه باشد اگر مصاف واشود و سوار از پیاده جدا شود۔ تو پنداری همه جانند نه کالبد بی جانند۔ می پنداری که دارند

نظم

ای طالبی که دعوی عشق خدا کنی		وز غیر او نظر به محبت چرا کنی	
از جستجوی غیر تو بیگانه شو اگر		خواهی که دل بحضرت او آشنا کنی	
حقا که شور و ولوله در آسمان فتد		آنگه که تو ز بیم خدا ربنا کنی	

ملک بہشت از تو شود گر زروی عجز		خود را فدای خاطر یک بینوا کنی		
الضار یا چو روز شوی روشن از شبی		خود را بعجز بر در سلطان گدا کنی		

آنہا کہ اللہ را شناختند بر عرش و کرسی نپرداختند ای عزیز اورا دان ورو سے طمع از دیگران بگردان طمع بر ہر کہ نہادی اسیر او گشتی و منت بر ہر کہ نہادی امیر او گشتی۔ یک نان از منان طلب کہ این دو نان دونان بستان حاصل می شود رباعی

دلا چون برپیدی ز دو تا ان طمع		ز قوت کسان قوت جان مخواه		
سنان خور کہ حاجت و ہیچ وقت		ز دو کان دونان یکی نان مخواه		

دادن عزت است و ستدن عار و دادن حکمت ست و طالب شفا بیمار ہر کہ بر خود بند د۔ بر خود خند د حق تعالے سخی را مستحق پسند د۔ و طالب علم عزت است۔ و طالب مال ذلت۔ و علم در سر تاج است و مال در گردن غل اگر میخواہی ازان خواہ کہ دارد و میخواہد کہ خواہی۔ و ازان مخواہ کہ ندارد و می ترسد کہ بخواہی۔ ای درویش در لطف و کرم باز ترا اینہمہ غفلت و ناز تو راہ نرفتہ ازان ننمودند در نہ کہ زد این در کہ درش نکشودند۔

ای عزیز۔ سرے کہ در سجود ی نیست صفحہ بہ ازان۔ و دستی کہ در او جود ے نیست کفچہ بہ ازان نظم

در ہیچکس بچشم حقارت نظر مکن		ما در تو ہم بدیدہ تحقیق ننگرند		
زیرا کہ ہر چہ ہست ز درویش و بادشا		چون بنگری ز یکی اصل جوہرند		
تفصیل پس میانہ این ہر دو جنس چیست		در خور و خواب چون ہمہ باہم برابرند		
جو د و سجود چون بگذشتی ازین دو راہ		باقی ہر انچہ ہست ز انعام کمترند		

ایعزیز۔ صحبت خلق را درد سر دان و دو اسے او تنہائی و نہ مارا با حق صحبت و نہ حق را از ما جدائی۔ ای بسا کس کہ از ما ہزار فرسنگ دور است و معنی در حضور۔ و بسیار کس زانو بر زانو و ہزار فرسنگ دور است

خود را در معنی نزدیک آر۔ و راه قربت صوری سپار۔ که نزدیکی ظاهر گرانی دل دوستان است و قربت معنوی از دل گرانی درامانست نظم

آنکس که گرانست و بداند که گرانست
و انکس که گرانست نداند که گرانست
داند که گرانست و سبکروح روانست
داند گرانست گرانست گرانست

اے درویش۔ شک را بمان و یقین را که عین نفس تو یقین است و از دیگران مسنگر اگر مردی عیب پوش۔ و اگر درویشی عذر نیوش باش۔ عیب کسان منگر۔ و احسان خویش دیده فروکن بگریبان خویش

رباعی آئینہ روزی که بگیری بدست
خولشتن آرا مشو چون بہار
خود شکن آن روز مشو خود پرست
تا نکند در تو طمع روزگار

ای عزیز در ظلم مکشائے و از آه مظلومان حذر نمائے۔ که ظلم نمودن از خدا بیخبری است و مظلومان را کوبکو کردن مایه دربدریست۔ بنیاد ستم خرابی اساس دین است۔ و ظالمان را عذاب الہی در کمین است نظم

مکن که آه فقیرے شبی بردن تازد
نتیر آه پشیمان نگرنی تو سے
حذر نمائی ازان ناله سحرگاہی
بوقت نیم شبے گر بگوید اے الله
ہزار جوشن فولاد گر بپوشی تو
متاز بر سر مظلوم ساکن اے ظالم
اگر بہل نکند سائل ستمدیده
زیار جور پشیمان شوی عیاذ بالله
ہزار ہمچو تو از خانمان بر اندازد
ز سوز سینه پیرے که ناوک اندازد
که گر بکوه زند روزنے دران بسازد
فغان و ناله بعرش ملایک اندازد
ز آه گرم فقیرے چو موم بگدازد
که دست فتنه ایام بر سرت تازد
جزا دہنده ترا در جہنم اندازد
که گر خسے بزند کردگار بنوازد

ای درویش - سرمایۂ عمر غنیمت دان و نجات نفس از عبادت جوی همه وقت مرگ را یاد کن - و ترک این همه فسا د و بیداد کن - سلاح از علم سازد - و از آموختن دل تنگ مساز - نادان را زنده مدان و نفس را مرادمده بر زہد جاہل اعتماد مکن - خودشناسی را سرمایۂ بزرگ دان و طاعت حق تعالی را مغتنم شمار - در ہمہ کارہا یارے از حق طلب کن - و از دشمن دوست مرو محترز باش - و از نادان مغرور اجتناب نماے - ناشنیده و نادیده مگوی بعیب خود بینا باش و عیب کسان مجوی - رباعی

اندر ره حق بقربت آغاز مکن		چشم بد خود بعیب کس باز مکن	
سر دل ہر بنده خدا اسید اند		خود را تو درین میانه انبار مکن	

ای عزیز - قول از راستی باز مگیر - و در جواب سخن تعجیل مکن - تا نپرسند مگوے تا نخوانند مفروش آنچه نخرند - در گذر تا در گذارند - آنچه خود ننهاده برمگیر ناکرده را کرده مشمار - دل را بازیچه دیو مساز - در نهان بهتر از ظاهر باش - نان ممسک را مخور - نان خود را از کس دریغ مدار - از فرمان نفس حذر کن - دشمن را اگرچه حقیر باشد خوار مدار - با ناشناس همسفر مشو - اندک خود را به از بسیار دیگران دان غم بیهوده مخور - دوستی خدا را در کم آزاری شناس - خود را از حال خود غافل مدار - سعادت دنیا و آخرت را در صحبت دانا شناس - بطاعت خود مغرور مشو - و عمل خود را بریا زبان میار - نظم

منما و مشنو آن عمل خویش را بخلق		اعمال را نهفته زهر چشم و گوش به	
از طاعتے که بهر فریب خلائق است		آواز چنگ و زمزمۂ نامے و نوش به	

اے عزیز - از نادان دامان فراہم کش و با جہال منشین - سخاوت پیشه کن - فقر را فخر دان بحکم خداے راضی باش - نیک خلقی و کم آزاری پیشه کن - اگر شادی خواہی رنج کش - و اگر مراد خواہی صبور باش بکس روا مدار - آنچه بخود روا نداری - تا توانی از خود لاف مزن - رباعی

عیب است بزرگ برکشیدن خود را		وز جملۂ خلق برگزیدن خود را	

	ازمردمک دیده بباید آموخت		دیده همه شے را ندیدن خودرا	

اے مومن صادق نکوئی تا بدل یابی۔ بہ سخن سخت کس را رنجہ مکن۔ بندہ حرص مباش۔ فریفتہ عمل مشو۔ مال را عاریت دان۔ و تندرستی را غنیمت شمار۔ بدانکہ ہزار دوست کم ست و یک دشمن بسیار۔ ازمردم کو کینہ دام مگیر۔ حرمت خانہ قدیم نگہدار۔ از تعصب دور باش۔ زبان را از فحش نگہدار۔ مردمان را در غیبت آن گوے کہ در روے توانی گفت۔ بہ توانگری فخر مکن ناسپاسی و ناشکری را بخود راہ مدہ نیازمندان را سرزنش مکن۔ درویش را نومید مگردان۔ حاجت برادران مومن را کار بزرگ دان نکوے خودرا بہ منت بر زبان میار۔ چون مردمان را در بدی دیدی مدد کن خلق را بخود امیدوار گردان۔ وعفو باندازہ گناہ کن۔ بغم کسان شادی منماے۔ در درویشی خودرا خوار مگردان۔ ترک شہوت ہا و لذت ہاے نفسانی کن۔ رباعے

گر بر سر شہوت و ہوا خواہے رفت		ازمن خبرت کہ بینوا خواہے رفت
بنگر چہ کسے و از کجا آمدہ		میدان کہ چہ میکنی کجا خواہی رفت

العزیز پیشینہ گان را یاد کن۔ و خانہ اطاعت خود آباد کن۔ بنگر ہمرہان کجا شدند وچرا از تو جدا شدند۔ و سے کجا رفت وامروز کجا میرود۔ وکارے نشد۔ شمار دینیہ ماند مصاحب دیرینہ شد و صحبت دیرینہ ماند۔ نماز را قضا ہست۔ و صحبت را قضا نیست۔ و چنین تقدیر را ازکف دادن روا نیست شعر

نماز را بحقیقت قضا توان کردن		قضاے صحبت یاران نمیتوان کردن

اے درویش حقتعالی خواست کہ قدرت خود نماید عالم را آفرید وخواست کہ خود را نماید آدم را آفرید۔ خوشا آن علمی کہ از مہ تا بماہی ہست اما علم ودانش معرفت الہ است۔ لاجرم بر ہمہ واجب است کہ اگر امیر واگر حاجب است کہ تخم عبادت پاشند۔ و عابد حق تعالی باشند۔ لباس تقوی بپوشند و در بندگی

حق جل و علا کوشند۔ از دوست عذر خواستن بمروتیست ۔ و عذر قبول نا کردن او بمروتیست از آسمان کلاه میبارد۔ اما بر سر آنکه سر فرود آرد عبادت چیست ۔ از حقیقت گفتن شریعت چیست ۔ بے بدی و حقیقت چیست بیخودی ۔ شریعت مر حقیقت را اسمانست و بے شریعت دروغ بهتان است حقیقت دریا و شریعت کشتی ۔ اگر بے کشتی در دریا نشستی بے لپشتی ۔ اگر بالا روے در سرائی اگر از در درآئی در بر زندگی ماهی در آبست در پس طفل در شیر شریعت را استاد باید۔ طریقت را پیر اگر سجدا نیاز داری پیران را نیاز ۔ آرے پیر ظاهر شیخانند ۔ و پیر معنوی دل ازان مطلب طریقت و ازین مطلب مقصد اصلی حال دل از جان پرسید که اول ایںکار چیست و آخر این کار چیست و ثمرهٔ این کار چیست جان جواب داد که اول ایںکار فناست ۔ و آخر ایںکار وفاست ۔ و ثمرهٔ ایںکار بقاست دل پرسید که فنا چیست و وفا چیست ۔ بقا چیست جان جواب داد که فنا از خودی خود رستن است و وفا عهد دوست را در میان بستن است و بقا بحقیقت حق پیوستن ۔ چون از خود بریدی ۔ بدوست رسیدی ۔ بعد ازین اشارت واجدین راه نیست ۔ و زبان ازین کار آگاه نیست ۔ مست باش و مخروش ۔ کم باش و مجوش شکسته باش و خاموش ۔ زیرا که سبو درست را بدست برند ۔ و شکسته را بدوش ۔ اگر نوا می طرب کن ۔ و اگر نداری طلب کن ۔ گل باش ۔ خار مباش ۔ یار باش ۔ اغیار مباش ۔ یار آزار مباش ۔ یار فروشی اسلام است ۔ و خود فروشی کفر تمام است اگر یار اهل است کار سهل است صحبت نا اهل تاب جانست و با نا اهل تابش جان ۔ رباعی

	صد سال اگر در آتشم محمل بود	دیگر	آن آتش سوزنده مرا سهل بود	
	با مردم نا اهل مبادا صحبت		کز مرگ بتر صحبت نا اهل بود	
	با عشق جمال ما اگر هم سخنے		یکحرف بس است بین ما و تو کسے	
	ما ما نه تو ئی نسبت بر ماند سے		در ما تو گهے رسی که بر ماند رسے	

چشم بخود مدار که هر آفت که بمردم رسید از چشم خود رسید۔ چشم بد را دواست وچشم خود را دوا نیست آدم علیہ السلام را چشم بد رسید۔ بہ توبہ شفا یافت وابلیس را چشم خود رسید ملعون گشت قال خلقتنی من نارٍ وخلقتہٗ من طین لاجرم گرفتار لعنت شدہ۔ کار کہ دشوار ست۔ تا از خود بنری۔ بارست۔ ہر انچہ پیش آید باید کہ حق ازان پیش آید۔ اگر رذرسے صد بار خاک شوی بہتر از خود پرستی کہ ہلاک شوی۔ چون از خود بریدے بدوست رسیدی۔ رباعی

	تا کرد مرا تہی و پر کرد ز دوست		عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست	
	نامیست ز من برمن و باقی ہمہ اوست		اجزاے وجودم ہمگی دوست گرفت	

اے درویش خوش عالمیست نیستی کہ ہر کجا کہ ہستی نگوید کہ کیستی۔ از خود تا مولا دو گام است اما تو لذت دُنیا خواہی کہ تا در سرے امراد دو کام است عاقبت خود را فنا ساز کہ کار در سر انجام است۔ در رگ و پوست منگر در نقد دوست نگر بعاریت نازیدن کار زنان ہست وازدیدہ جان نگریدن کار مردان است ہر کہ پنداشت کہ حق را بخویشتن بشناخت نہ حق را شناخت۔ ونہ خودرا۔ آنکہ بجان زندہ است از زندگانی محروم است وانکہ بجان دادن او زندہ است حی قیوم است۔ جوانمرد درخت ہستی از بیخ برکن ودر دریاے نیستی افگن کہ ہر کہ باعشق درآمیخت اورا بدار آویخت دو در شغلش انگند عاقبت از وے بگریخت۔ لاابالی بودن صفت این بادشاہ است۔ وعاشق گشتن رسم این درگاہست۔ بعلم قطرہ قطرہ میبارد۔ وبحلم دریا دریا فرو میگذارد۔ اگر بستہ عشقی۔ خلاصی مجوے واگر اوبی قصاص مگوسے۔ تا برجان می لرزی۔ حقا کہ بدرمی ارزی۔ چون حسین منصور را بزندان بردند ہجدہ روز در زندان بود روزے شبلی علیہ الرحمۃ نزدیک او رفت وگفت۔ محبت چیست جواب داد کہ فردا بیا تا بگویم۔ دیگر روز چون منصور را بپاے دار بردند شبلی نزد او رفت وگفت فردا آمد جواب بگو۔ گفت اولھا حبل واخرہا قتل اول رسن ہست۔ و آخر دار۔ اگر سرا دداری بیا وگرنہ واگذار فرد

از دست بمرگ آنچنان هم خورسندم	صد تحفه دهم اگر کنون بکشندم

سخن صلاح بشنو- اما نه قبول کن نه انکار- ترا با انکار و قبول چه کار عبدالله خیر الله چه داند هیچ امینت
که گفتم بیش ازین هیچ الله را نه بعرش حاجت است- و نه بکرسی- قصه تمام است- چه می پرسی- آن حقیقت
که عبدالله را معلوم است عرش و کرسی دران معدوم است- سیل دریا لا من در راه موهم- هر دم من داند که من چونم
اگر من خود را بشناختمی از شادی و نشاط نگداختمی- اگر محب خود را دریافتمی- روے از هر دو عالم تافتمی
راه معنی نمودم- و در حقیقت کشودم- و هر چه کردم با کور نتوانستم نمود- و از بینا پنهان نتوانستم کرد- بینایان
درویشانند و درویش آن کسانند که اگر فوت شود از ایشان گنجها- و بدیشان رسد رنجها- مردانند که با همه
روے نگرانند- و هر یکی را سجودے و شهودے و نازے و نیازے- نه بشهر شادمانی ایشان توفیقی-
و نه بر فوت کامرانی ایشان تاسفی- اگر محنت دهد صبر جویند- و اگر محنت دهد شکر گویند همه هشیاران مست اند
و بیداران روز الست اند- غنی دلان تنگدست اند- و آه گویان هوا پرستند- و باکانند که از نیستی و هستی
رستند و از قفس هوس برجستند- و قرابه حب جاه شکستند و در حرم لی مع الله نشستند- شبها
بر فلک طاعت ماهند و روزها بر سریر قناعت شاهند- نه شیخ گویند خود را و نه مولا یبتغون فضلا
من الله و رضوانا همه شمعند و ایشان را پشت نیست- کارشان همه نیکو و هیچ زشت نیست
پنبه ایشان ذکر دایم- و اکثر اوقات در دنیا صائم و آسمان ببرکت ایشان قایم- و زمین از سعیت
دل ایشان جایم- و لهاے ایشان از غم الوهیت خون و الف قامت ایشان از بیم قیامت چون
نون ایطا نعذ الهیانند- و در بحر عشق ماهیانند- و با وجود آنکه هر یک قطب راهند- از یکدیگر دعاے
خیر خواهند-

غزل

مرحبا تو مے که داد بندگی را داده اند	ترک دنیا کرده اند و از همه آزاده اند
روزها با روزها بنشسته اندر گوشهٔ	یا ز شبها در مقام بندگی استاده اند

نفس خود را کرده روح و روح را داده فتوح	زاد تقوی برگرفته بهر مرگ استاده اند
طرفة العینی بنوده غافل از حضرت ولی	سیلها با اینهمه از دیدها بگشاده اند
یکزمان از نوحه همچون نوح غافل نیستند	همچو یحیی گوییا از بهر زاری زاده اند
زاب و تاب تب الی الله غسل کرده در جهان	روی را بر خاک پاک اسجد و بنهاده اند
راحتی دیدند و ذوقی یافتند از انس او	روز و شب در کنج خلوت بر سر سجاده اند
ربنا گویند از ان لبیک عبدی بشنوند	جمله سرمست الست از جرعهٔ این باده اند
تا بدنیا آمدند از کلبهٔ کنتم عدم	سوی حضرت جز نیاز و ناله نفرستاده اند
چیر الضمار را تو میدانی که ایشان کیستند	فرقهٔ بی کروفر و زمرهٔ دلساده اند

بندگی کردن جز ملک بر بنده حرام است تو او را بنده باش خود همه عالم ترا از رهی تا مولا دو کام ست - اینجا لذت مجوی که دنیا سرای ناکامیست عاقبت خود را فنا ساز که کار در سرانجام است - رباعی

هر کس که همیشه بر مراد دل رفت	از خانهٔ عمر خویش بیحاصل رفت
وآنکس که برای نفس برگشت ز حق	سرگشته و حیران شده بر باطل رفت

شریعت بیت المقدس و طریقت بیت الحرام هر که ترا یافت به حقیقت شریعت و طریقت هر دو بروی حرام باز به آواز شاه صید کند - و عندلیب باواز خود را قید کند - رباعی

بازی بودم پریده از عالم راز	باشد که برم ز شیب صیدی به فراز
اینجا چو نیافتم کسی محرم راز	زان در که درآمدم بران رفتم باز

هر گستاخی که از تعظیم خالیست - حرامیست - و هر طریقت که از شریعت خالیست خذلانیست شریعت آنست که بدر خانه شوی - و طریقت آنکه بر سر خانه شوی بظاهر راست رو انیک شریعت بباطن صاف

شو۔ اینک۔ طریقت چو ظاہر را بباطن راست کردی خدا بین شوز دل اینک حقیقت دنیا را دوست میداری۔ با دشمن اگر دشمن میداری بخور تا نماند۔ واگر دوست میداری مده تا بماند۔ طالب علم عزیز است وطالب مال ذلیل۔ علم بر سر تاج است وجہل بر گردن غل خود را در علم عزیز سازی تا نمانی در دل۔

رباعی

ای دل تو زہیچ خلق یاری مطلب
عزت ز قناعت است وخواری مطلب
در شاخ برہنہ سایہ داری مطلب
با عزت خود بساز وخواری مطلب

اگر سجدہ انیاز داری پیران را نیاز رسے۔ شریعت را استاد وطریقت را پیر وطفل را

شیر رباعی

آنکس کہ بہ بندگی قرارش باشد
گر بندۂ اختیار دریائی کن
با نیک وبد خلق چہ کارش باشد
آن خواجہ بود کہ اختیارش باشد

با دادۂ حق تو راضی باشی از ہیچ وسے کے متقاضی باشی راضی شو وخوش باش کہ یکدفعہ ودر مستقبلی آید کہ تو ماضی باشی ہم در مناجات گفتہ۔ رباعی

یارب ز شراب عشق سرمستم کن
از ہر چہ ز عشق خود تہی دستم کن
یکبارہ بہ بند عشق پابستم کن
در عشق خودت نیست کن وہستم کن

رباعی

ای واقف اسرار ضمیر ہمہ کس
از ہر گنہم توبہ دہ وعذر پذیر
در حالت عجز دستگیر ہمہ کس
ای توبہ دہ وعذر پذیر ہمہ کس

رباعی

دانی کہ ترا عشق چہ میفرماید
گر لفنس ہوا را بکشی می شاید

در بند هوای نفس اماره مباش — تا بر تو در صفای دین بگشاید

رباعی

درویش برد حق عبادت بگذار — شکر کرمش در همه ساعت بگذار
ای آنکه توانگری و نعمت داری — شکرانه نعمتش بطاعت بگذار

ای عزیز طالب دنیا رنجور است و طالب عقبی مزدور است و طالب مولی از هر دو جهان دور و سخن این طائفه دریاست و دیگر ها ست جوهر کوه که ندارد مهر او ها مونست و هر آب که نه از دریای اوست چون طاعت بامید بهشت مزدوریست و مزدوری از دوستی دوریست ـ رباعی

تا چند برین نفس هوا تکیه کنی — در دست بامید وا تکیه کنی
برخیز ز بستر مراد دل خویش — بر بالش رحمت خدا تکیه کنی

ای عزیز بهشت به مهر آفریده اند و دوزخ بغضب تا مرو ز بعارف زهد و عارف بادب

رباعی

از بی ادبی کسی بجای نرسید — در نیست ادب بهر گدای نرسید
سر رشته ملک بادشاهی ادبست — تا چیست که جز بپادشاهی نرسید

رباعی

تا در ره عشق او مجرد نشوی — هرگز ز خودی خود بخود نشوی
دنیا همه بند ست بر درگه او — در بند قبول باش تا رد نشوی

رباعی

گر دامن دیدار تو در چنگ آید — سهل است که پای عمر بر سنگ آید
هر چند گدای کوی عشقم حقا — از جمله جهان بی تو مرا ننگ آید

هر که تورا بخویشتن شناخت کار برنگ و پوست موقوف بعنایت اوست ـ رباعی

او نیک و بد مرا نکو میداند	تو خواه بگو خواه بگو مید اند
تو بندهٔ با نیاز و او بنده نواز	گر میکشد و میکشد و میداند

رباعی

یاد تو انیس خاطر غمگینم	بے یاد تو هیچ کسے نشینم
بر یاد تو فریاد تو دارم شب و روز	شمع غم تست بر سر بالینم

رباعی

مارا سر و سودائے کسے دیگر نیست	در عشق تو پروائے کسے دیگر نیست
جز تو دگرے جای نگیرد در دل	دل جاے تو شد جای کسے دیگر نیست

رباعی

هر روز من از روز پسین یاد کنم	پر در دکند هزار فریاد کنم
از ترس گناهِ خود شوم غمگین باز	از رحمت او خاطر خود شاد کنم

رباعی

با خلق میامیز که معذور شوی	در خلق بمانی و از ان دور شوی
با خلق جهان مگو توراز دل خویش	درمان نتوانند و تو رنجور شوی

رباعی

خون شد دل مسکین زجگر خواری دل	هم نگذرد ایام غم و خواری دل
شادم که بخواب دیدمش ناگاهے	گوی اثرے نمود بیداری دل

رباعی

یکدانه ز حق هر که در گردن بست — آن دانه به نزد یک خدا رهزن بست
فردا نه رهی ز دوزخ امروز اگر — یک موی ز حق دیگری بر تن بست

رباعی

اندر ره فقر دیده نادیده کنند — هر چه ز حدیث اوست نشنیده کنند
خاک ره او باش که شاهان جهان — خاک قدمش چو سرمه در دیده کنند

رباعی

با فاقه و درد همنشینم کردی — بی خویش و نیاز بی قرینم کردی
این مرتبهٔ مقربان دان است — آیا بچه خدمت بچنینم کردی

رباعی

با صنع تو هر مورچه رازی دارد — با شوق تو هر سوخته سازی دارد
ای خالق ذو الجلال نومید مکن — آنرا که بدرگهت نیازی دارد

رباعی

گشتم بهوس گرد بد و نیک بسی — حاصل نشد از عمر مرا جز هوسی
تا میاند ز عمر یارب نفسی — دریاب که جز تو نیست فریاد رسی

رباعی

هر چند که در شهر برندی فاشم — انگشت نمای جمله او باشم
یارب تو مرا از در خود دور مکن — مگذار که رسوای جهانی باشم

رباعی

من بتو دمی قرار نتوانم کرد — احسان ترا شمار نتوانم کرد

گر بر تن من زبان شود هر موی — یک شکر از هزار نتوانم کرد

رباعی

تو راه نرفته ازان ننمودند — ورنه که زد این در که نگشودند
برخیز با خلاص تو اندر ره دین — ورنه قدمی چو ره بتو بنمودند

حضرت قطب المحققین و قدوة السالکین خواجه عبدالله انصاری قدس سره در نصیحت خواجه نظام الملک طوسی رحمة الله علیه میفرماید که در رعایت دلها کوشش و عذر منیوش. و عیب مردم بپوش. و دین بدنیا مفروش. یا نظام هر که ده خصلت شعار خود سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد. با خدا بصدق. با خلق بانصاف. با نفس خود به قهر. با درویشان به لطف. با بزرگان بخدمت. با خوردان به شفقت با دوستان به نصیحت. با دشمنان به حلم. با عالمان بتواضع. با جاهلان بخاموشی. پرسید که در حق دنیا چه گوئی گفت چه گویم در حق چیزی که برنج بدست آرند. و بزحمت نگاهدارند. بحسرت بگذارند. یا نظام سرمایه عمر مغتنم شمار. و طاعت حق غنیمت دان. صلاح نفس در عبادت جوئی. عهد را بوفا رسان. مگوی انچه نتوان شنید. ناشنیده و نادیده مگوی عیب کسان مجوی. و به عیب خود بینا باش. ناتوانی نیاز خود بر خلق عرضه کن. خود را بازیچه دیومساز بیهوده گوئی سر همه آفت ها دان. خاموشی شعار خود ساز. ناپرسیده مگوی. ناخوانده مرو. سرمایه بسود مده سودی که در آخرت زیان دارد گرد آن مگرد. خود را اسیر شهوت مساز. نفس را مراد مده سخن بسیار است در خانه اگر کس است یک حرف بس است.

غزل

ای لباس اقتباس از دوش هوش انداخته — وز برای دام و دانه دین و دل در باخته
ز آتش سودای دل در بوته حرص و امل — همچو سیم و زر ز بهر سیم و زر بگداخته

از جهولی بر طریق حق نرفته یک قدم
بس خجالتها که بینی گر بمیری ناگهان
شرم باد از حضرت حق آدمی را هر سحر

وز فضولی سوی شهر سر دو اسپه تاخته
شکر نعمت را نگفته قدر خود نشناخته
کو بخواب غفلت است و حمد گویان فاخته

با اجل شطرنج بازی میکنی انصاریا
عاقبت بینی تو مات واو دغائی باخته

تمت بالخیر

کتب خانہ
جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس رفقا، مجلس انتظامی، مجلس تشعبات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ کیلئے اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیات ملحقہ و عہدہ داران جامعہ اور اراکین دار الترجمہ دس کتابیں ایک ماہ کیلئے اپنے پاس رکھ سکینگے۔

۳۔ طلبا ایم اے، ایم ایس سی، ایل ایل بی و تحقیقاتی جماعتوں کے طلبہ تین کتابیں دو ہفتہ کیلئے اپنے پاس رکھ سکیں گے۔ اور دیگر طلبہ دو کتابیں ایک ہفتہ کیلئے۔

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلبہ سے بحساب ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائیگا۔

۵۔ بشرط موقع کتابیں مکرر جاری کی جاسکینگی مگر اس کیلئے کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶۔ کتابوں کو کسی قسم کا نقصان پہنچانا یا ان پر نشان لگانا ممنوع ہے اگر کتاب خراب ہو جائیگی تو مستعیر سے دام وصول کئے جائینگے۔

۷۔ کتابیں بغرض مطالعہ جاری کی جاتی ہیں۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں صرف کتب خانہ میں دیکھی جاسکینگی۔